کتابهای خارجی: ایزابل آلنده و دختر سرنوشت

مشیری، مینو

ناشرم از سفر ینگه‏دنیا یک عدد کتاب برایم سوغات آورد.البته با نیم‏نگاهی به آن بی‏درنگ‏ مرادش را دریافتم.کتاب سوغات،آخرین رمان ایزابل آلنده به نام«دختر سرنوشت»بود.ناشرم‏ به وضوح اشتیاق داشت کتاب را برایش ترجمه کنم.اما درعین‏حال با شناختی که از من دارد نیک می‏داند که هرگز«سفارش ترجمه»قبول نمی‏کنم و گول ظاهر و جلد زیبای کتاب یا نام دهان‏ پرکن نویسنده را آسان نمی‏خورم.کتاب باید انتخاب شخصی‏ام باشد تا شوق ترجمه‏اش را احساس کنم یا نکنم.

بر خلاف بسیاری از هموطنان کتاب‏خوان،من از شمار تحسین‏کنندگان دوآتشه خانم ایزابل‏ آلنده نیستم.خانهء ارواح،از عشق و سایه‏ها،پائولا را از این نویسنده خوانده‏ام و خوب‏ می‏دانم که نه تنها در سرزمین ما ایران که در تمام دنیا بسیار پرفروشند.بدیهی است که هرناشری‏ مایل است کتابی را منتشر کند که پرفروش باشد.این دلمشغولی ناشر است.دلمشغولی من امّا نیست.

اگر رمان کوری اثر ژوزه ساراماگو را ترجمه کردم بیشتر به این دلیل بود که با ادبیات پرتغال‏ آشنا نبودم و بردن نوبل ادبیات برای اولین بار در تاریخ این جایزه توسط یک نویسنده کمونیست‏ پرتغالی کنجکاوی‏ام را سخت برانگیخت.کوری را خواندم،شگفت‏زده و مجذوب شدم. ترجمه‏اش کردم و خوشحالم که رمان با اقبال زیادی مواجه شده و مخاطبین زیادی پیدا کرده است.بر خلاف آنچه گفتند و نوشتند«دلایل خاص»و«منافعی خاص‏تر»مدّنظر نداشتم!

و اما برگردیم نزد خانم آلنده و رمان جدیدشان«دختر سرنوشت».لازم است به قرن نوزدهم‏ و عهد ویکتوریا بازگردیم و به یکی از مستعمره‏های بریتانیا در شیلی برویم.ایلایزا سامرز (ELIZA SOMMERS) دختربچه یتیمی است که میس رز (Miss ROSE) و برادر استخوان‏ خشکش جرمی (JEREMY) عهده‏دار بزرگ کردنش می‏گردند.همزمان با عاشق و واله شدن‏ ایلایزا در 15 سالگی یا در این حدود و شیدایی متقابل آقای آندیه‏تا،کارمند جوان دون پایهء جرمی،در دل تپه‏ها و کتل‏های شمالی کالیفرنیا طلا کشف می‏شود.تب مسری طلا فراگیر می‏شود و مردمانی از همه قماش به آن دیار یورش می‏بردند،از جمله دوست ما آقای آندیه‏تا که‏ سخت لازم می‏بینند برای ازدواج با معشوق ثروت‏اندوزی کند.ایلایزا،پس از کوتاه‏مدت،از فرط عشق به دنبالش عزم‏سان فرانسیسکو می‏کند.سفری پرمخاطره و پرحادثه از راه دریا ایلایزا را به‏ شمال کالیفرنیا می‏رساند و او را در میان مردمانی مجنون از تب طلا رها و آواره می‏کند.در این‏ فاصله،خوشبختانه،ایلایزا با یک دکتر چینی آشنا شده است که دوست و ناجی‏اش می‏گردد.اما از آنجایی که هرچیزی بهایی دارد و در این مورد بها را خواننده باید بپردازد،داستان مرد چینی‏ بسیار طولانی و کسالت‏بار است.در کالیفرنیا ایلایزا زندگانی نوینی توأم با آزادی و استقلال را تجربه می‏کند.ظاهرا قرار بر این است که خواننده استنباط کند سفری که در ابتدا به منظور یافتن آندیه‏تای گریزپا آغاز شد به سفری درونی مبدل شود و دختر خانم را دگرگون و دیگرگون کند تا این جست‏وجوی عشق منجر به یافتن آزادی شخصی‏اش گردد.هنگامی که سرانجام خبرهایی‏ از آندیه‏تا به گوش می‏رسد،ایلایزا باید تصمیم بگیرد عشق واقعی‏اش کیست و چیست؟

نظر شخصی‏ام در یک جمله:«دختر سرنوشت»رمان جالبی نیست.از سحر سخن یا حقیقت‏ بی‏زمان و مکان بهره ندارد.با داستان تمام‏رنگی و سراسر زدوخورد آن ارتباطی برقرار نمی‏شود.حوادث عدیده و گوناگون کلافی سرگردان می‏شود و در ساختار لرزان رمان جا نمی‏افتند.شخصیت‏پردازی‏ها خام می‏مانند،حتی شخصیت اصلی داستان،یعنی ایلایزای‏ بی‏پروا،نه سورئال است،نه حقیقی است،نه قابل باور،و نه مانند شخصیت‏های استاد خانم‏ آلنده،یعنی آقای مارکز،جالب و جذاب.ماجراجویی‏هایش که لا بد برای سنت‏شکنی است و تداعی این‏که ایلایزا این جسارت را دارد که سرنوشتی نوین در سرزمینی جدید برای خود تعیین‏ کند به دل نمی‏نشیند.چقدر رمانهای فمینیستی تکراری و کسل‏آور شده‏اند.می‏توان گفت که این‏ بار،ایزابل آلنده قصه‏گو،فقط به دنبال نقل داستانی عامه‏پسند و شاید پرفروش بوده که در جای‏ جای آن،چه بسا از تنگی قافیه،وحدت را چاشنی این رمان رویهمرفته غیر منسجم و بی‏مزّه‏ کرده است.آیا کفگیر خانم ایزابل آلنده به ته دیگش رسیده است؟

چاپ پنجم

کوری

(برندهء جایزهء نوبل 1998)

ژوزه ساراماگو

ترجمهء مینو مشیری